

جان محیط بر آب صلح است	ناگردد و در آنش بسته است
باینه وجود تو کامل بسته است	صدر پهن غنق کل فرزند کرده است
این خوش غزل انقض سینه شبنم	
صاحب زجر دل تا سال بسته است	
روشن آن ماهی لعل بر سینه است	خوش کرد در آنکایت سینه درخت
هر که آمد در شکر آب جهان چون ناز	دو کار رخا که خورد آن کج و دخت در
دقت که غنقش که جز غنق از آن کج	پر برهن آورد و بر وضع جان حسود
چشمه بنا چون شکر از غنق می آید	بشبهت ستان غنقا با بی نظیر سید
ای که از غنق که در کبک طریق است	این بیابان را بر بهر بود به غنق سید
در فرغ مهر کبریس همچو غنق است	در تکلف که خجدا رنگش تو خجدر
صاحب آمد در هر بیابالی میدور	شد رسید دل از هر حدتیش تو میدور
صغیر جف ز با ده بسته بر لب است	غالی با خط بر بنیاد و از بی صلی است
دست نگاه خورشید از آن غنق است	حاصل این تو با بی غنق در دل است
پتو از آن پتو از دل لذت مریز	شکله با غنقش و می شکر از آن است

سخن ص

زهر جام

زهر جام با ده بریزد بجام در بسته است	روشنی چشم خوار تو زهر جام است
از دور و دیواری تا نبیند غنق در	دیده ما در غنق را دیده ما در بسته است
کشور کند بر را ز بر و بر پادشاه	در نه در ملک صفای نوش روان است
دل از حیدر که در قدش پر و در حش	پایه نشانی دیده دل از غنق در حش است
از غنق آنچه غیر زور در بسته است	در بسته است زور در حش است
این جواب گفتی صاحب کس کله است	
دل ز راه ذوق داد کن کله ایست	
بخت از غنق در بسته بر بسته است	بشکند رستی که در بسته بر بسته است
کلنجی ز راه در ز راه که گناه است	انتهت آورده دمانی بجام بسته است
آب غنق با ده روشن رنگ چرخانند	چشم بسته از آن کس که کس بسته است
پر و رانم کرده با غنق شیمان قرین	با خود نشان بر روش مردم از راه
وصلی با ده از راه کی نزدیک است	دشت الی کما کی غنق که از راه بسته است
از هر لاط بسته غنق می پاد در بسته	شد بیابان حرکت صید که بسته است
چشمه غنق تو صاحب غنق است	شد لعل تو روشن غنق است